بعون خدای زمین و زمان و توفیق خالق انس و جان

فرهنگ گلستان

در مطبع جعفری بمبئی بسعی شیخ مظفر علی طبع گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله علی نعمائه والصلوة علی نبیه والسلام علی اصفیائه قال

جمیع نعمت — برگزیدها

الفقیر الراجی الی الله القوی حبنسید عبد الله الموسوی غفر الله له ولوالدیه ومن حسن

الیهما والیه چون دیدم طباع بعضی مردمان که اسرار معضلات کتاب گلستان

تصنیف شیخ المشائخ حضرت شیخ سعدی شیرازی نور الله مضجعه در نمی

خوابگاه او

یابند مشکلات گلستان را سه قسم ساختم والله ولی التوفیق قسم اول در اشعار

عربی و بعضی فارسی قسم دوم در مرکبات معانی بعضی اقوال اکابر و

احادیث نبوی و کلام ربانی قسم سوم در لغات مفردات بترتیب حروف تهجی

قسم اول در اشعار عربی وغیره

شفیع مطاع نبی کریم — قسیم جسیم نسیم وسیم

آنحضرت شفاعت کننده اطاعت کرده شده پیغمبر بزرگ — قسمت کننده علما در دنیا تن اوازخوبرو وجمیل اند

بلغ العلی بجماله کشف الدجی بجماله

رسید بزرگی را بکمال خود روشن کرد تاریکی را بجمال خود

لقد سعد الدنیا به دام سعده

هر آئینه بتحقیق نیک شد اهل دنیا بجهت او همیشه باد نیکبختی آن پادشاه

کذلک تتشا السنة هو عرقها

همچنان که پرورش مییابد فراخی که آن پادشاه اصل آن شاخ است

روضة ماء نهرها سلسال

باغیکه آب نهر او سرد و شیرین ست

اقل جبال الارض طور وانه

خردترین کوههای زمین طور ست و بتحقیق که او

غذیت بدرنا ونسارت عندی

غذا یافتی تو بشیر ما و پرورش یافتی تو نزد من

اذا کان الطباع طباع سوء

وقتیکه باشد طبیعتها طبیعتهای بد

اذا یئس الانسان طال لسانه

وقتیکه ناامید شود آدمی دراز گردد زبان او

الا لاتحزنن اخا البلیة

خبردار شو ای اندوهگین مباش ای برادر در بلا

اذا شبع الکمی یصول بطشا

هر گاه که سیر شود آدمی حمله میکند سخت

اعلمه الرمایة کل یوم

می آموختم من آن شخص را علم تیراندازی هر روز

اصنع بنا ما انت له اهله

بکن تو بما چیزی که تویی مر آن چیز را سزاوار

ان لم اکن راکب المواشی

اگرچه نیستم من سوار مرکبها

کفیت اذا یا من تعد محاسنی

پسند کردی تو اکنون ای کسی که میشماری تو نیکوییهای ظاهر مرا

حسنت جمیع خصاله صلوا علیه وآله

نیکو ست تمامی عادات او درود فرستید بسوی او و بر آل وی

وایده المولی بالویة النصر

و استوار کند او را الله به نیزهای فتح

وحسن نبات الارض من کرم البذر

و نیکوئی روئیدگی زمین از بزرگی تخم است

دوحة سجع طیرها موزون

درختی که آواز پرندهای او خوش ست

لاعظم عند الله قدرا ومنزلا

هر آئینه بزرگ ترست نزد خدا از روی مرتبه و درجه

فمن انباک ان اباک ذیب

پس کدام آگاه کرد ترا که پدر تو گرگ ست

فلیس بنافع ادب الادیب

پس نیست نفع کننده ادب ادیب کننده

کسنور مغلوب یصول علی الکلب

همچو گربه عاجز که حمله میکند بر سگ

فیلک حسن الطاف خفیه

پس مر خدا ای مهربان است لطفهای پوشیده

وخاوی البطن یبطش بالفرار

و خالی شکم حمله میکند بگریختن

فلما استد ساعده رمانی

پس هرگاه که سخت شد بازوی او تیر زد مرا

ولاتفعل بنا ما نحن له اهله

و مکن تو بما چیزی که ماییم مر آن چیز را سزاوار

اسعی الکم حامل الغواشی

کوشش کنم مر شما را به برداشتن زین پوشها یعنی اسباب

علانیتی هذا ولم تدر باطنی

خصلتهای ظاهر من این است و ندانستی تو چیزی که به باطن منست

اشابه من اهوی بعنبر وسیلة
مای منم کسے راکه دوست میدارم بعنبر واسطه
یوجج نارا ثم لطفی برشته
می افروزی تو آتش راپس فرو نشانی باشک خود
نهاج الی صوت الاغانی طیبة
برانگیخته میشویم ما بسوی آواز سرود گویان بسبب خوشی آواز زنی
انی لمستتر من عین جیرانی
تحقیق که من پنهانم از چشم همسایگان خود
وعند هبوب الناشرات علی الحمی
ونزدیک وزیدن بادها بر مرغزار
زنهار از قرین بد زنهار
پناه داماان از همنشین بد پناه
وافانین علیها جلنار
وشاخها که هست بران شاخها گلنار
یلک الناس حوله عطشا
هلاک گشتند مردمان گرد آن غلام در انحال که تشنه اند
اذا رابت اثیما کن ساترا وحلیما
چون به بینی تو بدکردار را باش تو پوشنده و پرده دار
بئس المطاعم حین الذل تکسبها
بدست خورشهای که بوقت ذل حاصل کنی آنرا
اوقعت نفسک یا مغرور فی الخطر
انداختی تو ذات خود را ای مغرور در خطر
یالیت قبل منیتی یوما افوز بمنیتی
ای کاشکی پیش از مرگ خود روزی دریابم مراد خود را
قالوا عجین الکاس لیس بطاهر
گفتند آرد و پیاله شراب نیست پاک یعنی آردیکه در پیاله شراب خمیر ساخته
قد شابه بالورے حمار
تحقیق مشابه شده است خلق را خرے

پاکیست در بعض نسخه الکس بجای کاس یعنی الکب دیده شد ۱۲ زما اذا اخاضک چه چیز انداخته است ترا ۱۲

فلم یخفی شان وضل طریقا
پس منفصل شده است مرا کاری گم کردم راهی را
لذالک ترانی محرقا وغریقا
از جهت این معنی می بینی مرا سوخته و غرق شده
وانت معنی ان سکت نطیب
و توان سراینده هستی که اگر خاموش شوی خوش شویم
والله یعلم اسراری واعلانی
وحق تعالی میداند حال باطن وظاهر مرا
تمیل غصون البان لا الحجر الصلد
می جنبند شاخهای درخت بان نه سنگ سخت
وقنا ربنا عذاب النار
نگاه دار تو اے پروردگار ما از عذاب دوزخ
تعلقت بالشجر الاخضر نار
گویا آویخته شده است بر درخت سبز آتش
وهو ساق یرے ولا یسقی
وآن غلام ساقی ست که می نماید و نے نوشاند
یا من یقبح امری لم لا تمر کریما
ای کسی که بد میداند حال مرا چرا نے گذری کریم وار
القدر منتصب والقدر مخفوض
دیگ نصب شونده باشد و مرتبه فرو رفته شده
حتی هلکت فلیت النمل لم تطر
تا آنکه هلاک شده تو پس کاشکے مورچه را پر نبودی
بحر اتلاطم رکبتی واظل الا قربی
اعنی بدریای رسم که موج زند تا زانوی من و درایم که پر کنم مشکیزه خود را
قلنا نشبه بشقوق المبرز
گفتیم به تشبیه ما آن آرد درزهای پایخانه را
عجلا جسدا له خوار
وآن دستے گوساله ست او را آواز ے ست

سعی الی حسن الاغانی
کشش من بسوی نیک سرودهاست
ماذا تحدث شجنی وقد مر العیس
چیست آنکه حکایت میکنی قوم اندوه اشتیاقی که گذشتند
المرء لیس یشاع فی ارضه
مرد مشهور نمیشود در زمین خود
واخو العداوة لایمر بصالح
صاحب دشمنی نمیگذرد بر نیکوکار
رضینا من نوالک بالرحیل
راضی شدیم ما از عطا تو بر رفتن
اذا نهق الخطیب ابو الفوارس
هرگاه آواز کند مثل آواز خران خطیب که کنیت او ابو الفوارس است
سری طیف من یجلو بطلعته الدجی
در شب دید خیال کسی که روشن میشود بروی او تاریکی
اتانی الذی اهواه فی غلس الدجی
آمد مرا آنکه دوست میدارم من او را در تاریکی شب
اذا جئتنی فی رفقة لتزورنی
وقتیکه بیائی تو بما در جماعه همسفران بجهت آنکه زیارت کنی مرا
فقدت زمان الوصل والمرء جاهل
گم کردم وقت وصال دوست را و حال آنکه مرد نادان است
وان سلم الانسان من سوء نفسه
و اگرچه سلامت ماند مرد از بدی ذات خود
ظماء بقلبی لایکاد یسیغه
تشنگی است در دل من که روان نمیکند آنرا
بلیت بنحوی یصول مغاضبا
مبتلا گشتم بنحوی که حمله میکند آن نحوی در انحالت که خشم کننده است
علی جر ذیل لیس یرفع راسه
بحالیکه دامن کشان میگذرد و برنمیدارد سر خود را

من ذا الذی حسن المثانی
کیست آنکه نیک سرود گوینده است
ما للغریب سوی الغریب انیس
نیست برای مسافر سوای مسافر دوستی
کالصفی لیس یصاد فی وکره
همچون چراغی که نیست آن چراغ شکار کننده در آشیانه خود
الا ویلزمه کذاب اشر
گرد حال آنست که ملزم گرداند او را ابد رنج گوی متکبر
رضیت من الغنیمة بالتعلیل
راضی شدم ما از غنیمت ها و از آواز با آواز افتادن آنها
له صوت یهد اصطرخ فارس
مر آن خطیب را آوازیست که میجنباند اهل اصطراخ فارس
یرافقنی علی اللیل هادیا
دوست میدارد مرا هر شب در حالتیکه راه نماینده است
فقلت له اهلا وسهلا مرحبا
پس گفتم مر او را آمدی خانهٔ خود و نور روی من نرم آمد و فراخ معاش
وان جئت فی صلح فانت محارب
اگرچه بیائی در آشتی پس تو جنگ کننده
لیقدر لذیذ العیش قبل المصائب
بقدر لذیذ زندگی پیش از رنجها
فمن سوء ظن المدعی لیس یسلم
پس از بدی گمان مدعی سلامت نمی ماند
ترشف الزلال ولو شربت بحورا
ریختن آب شیرین اگرچه بنوشم دریاها را
علی کبدی فی مقابلة العمرو
برمن هجو آید در مقابله عمرو
وهل یستقیم الرفع من عامل الجر
آیا راست می آید رفع از عامل جر

ان لم امت یوم الوداع تاسفا
اگر نمردم من روز وداع در ان حال که افسوس کننده ام

ورب صدیق لامنی فی ودادها
وبسا دوست ملامت کردند مرا در دوستی آن محبوب

امر من ذکر الحمی من مسمعی
انچه گذشت از یاد کردن مرغزار از گوش من

یا معشر الخلان قولوا اللمعا
ای گروه دوستان بگوئید باتند رست

لو ان حبا بالملام یزول
اگر بدرستی که دوستی بملامت کردن زائل شود

لما رات مین یدی بعلها
هرگاه دید آن زن پیش شوهر خود

قالت هذا امعه رمیت
گفت آن زن این آلت بآن مرد مرده است

مضی الصبی وما لشیب غیرنی
گذشت کودکی وحال انکه پیری تغیر کرد مرا

پیر هفتاد ساله جتی میکند
پیر هفتاد ساله که زن میکند

من کان بین یدیه ما اشتهی طلب
کسیکه باشد پیش او انچه میخواهد خرماے تر

در اکبات نیاقا فی هوا دجها
زنان سوار ماده شتران در عماریهای خود

قطر علی قطر اذا اتفقت نهر
قطره بر قطره وقتیکه متفق شود جوی گردد

یا ناظر فیه سل بالله مرحمة
ای نظر کننده درین کتاب بخواه از خدا رحمت کردن

واطلب لنفسه من خیر تریدبها
وطلب کن برای خود از هر چیز که میخواهے

لاتحسبونی فی المودة منصفا
مپندارید مرا در دوستی انصاف کننده

الم یرها یوما فیوضح لی عذری
آیا نمی بیند آن صدیق آن محبوبه را روزی پس ظاهر میشود برای من

لو سمعت ورق الحمی صیاحتی
اگر بشنوند جانوران مرغزار ناله میکردند آن جانوران با من

فی لست تدری ما القلب الموجع
نمیدانی انچه در دل دردناک است

لسمعت افکا یفتریه عذول
هرآئینه می شنیدم دروغی که بسته است از او اهان عاذل

شیبا کارخی شفته الصائم
چیز یرا مانند سست ترین بر لب نزه دار که فرو هشته باشد

وانما یقرا الرقیة للنائم
جز این نیست که خوانده میشود افسون خواب کننده را

وکفی بتغیر الزمان نذیرا
وبس است متغیر شدن زمانه براے خوف

کور مقری خومی بنی چشم روشن
کور مقریست که بخواب نه بیند چشم روشن را

یغیبه ذلک من رجم العناقید
بے پرداکند بش این ار از سنگزنی خوشهای انگور

لم تلتفتن الی من غاص فی الکثب
التفات نمیکنند سوی کسے که فرو رفت در تودهای ریگ

ونهر الی نهر اذا اجتمعت بحر
وجوی بر جوے وقتیکه جمع شود دریا گردد

علی المصنف واستغفر لصاحبه
بر مصنف وطلب آمرزش کن برای صاحب آن کتاب

من بعد ذلک غفرانا لکاتبه
پس آن نیکوئی طلب کن وآمرزش نویسنده آنرا

لوان لی یوم التلاق مکانہ اگر بر ستی کہ برای من روز قیامت جای باشد **انا المسئی وانت مولی محسن** من گنهگارم و تو مالک نیکوکار ہستے	**عبد الروف لقب یا مولانا** نزدیک خدای مهربان ہر آئینہ گویم من اے مالک من **ہا قد اسات واطلب الاحسانا** ہان کہ بتحقیق بد کردم و طلب میکنم نیکوئے را

قسم دوم در بیان معانی عبارات عربیہ

اِعْمَلُوا اٰلَ داوٗدَ شکراً وقلیلٌ مِنْ عِبادِیَ الشَّکُوْرُ یا ملائکتی قد استحییت

عمل کنید ای فرزندان داؤد شکر را و اندک اند از بندگان من شکر کنندگان ای فرشتگان من تحقیق شرم میدارم

من عبدی ولیس لہ غیری فقد غفرت لہ ما عَبَدْنَاکَ حق عبادتک وما عرفناک

از بندۂ خود نیست مران بندہ را جز من پس تحقیق آمرزیدیم من آن بندہ را نپرستیدیم ما ترا انچہ سزاوار پرستیدن تست و نشناختیم ترا

حق معرفتک ظل اللہ تعالی فی ارضہ ورب الارض راضٍ عنہ الناس علی

چنانکہ سزاوار شناختن تست سایۂ خدای تعالی در زمین او و پروردگار زمین راضی ست ازان بادشاہ مردمان بر

دین ملوکہم اللہم متع المسلمین بطول حیاتہ وضاعف ثواب جمیلہ وحسناتہ وارفع

دین بادشاہ خود اند بارخدایا برخورداری دہ مسلمانان را بدرازی زندگی او و دوچند گردان اجر خوبی و نیکی او و بلند کن

درج اولیائہ وولاتہ ودمر علی اعدائہ وشناتہ بما تلی فی القرآن من آیاتہ اللہم

مرتبۂ دوستان او و نائبان او و ہلاک آور بر دشمنان او و مخالفان او بہ برکت چیزی کہ تلاوت کردہ میشود در قرآن از آیات آن خدایا

امن بلدہ واحفظ ولدہ الکریم آذا وعد وفا المؤید من السماء المظفر علی الاعداء عضد

امن دہ شہر او را و نگاہدار فرزندان او را مرد نیک چون وعدہ کند وفا کند تائید کردہ شدہ از خالق آسمان فیروزی یابندہ بر دشمنان بازوے

الدولۃ القاہرۃ جمال الانام مفخر الاسلام سعد بن اتابک الاعظم شہنشاہ

دولت کہ غالب ست خوبی خلق بزرگی اسلام سعد پسر امیر برتر بادشاہ بادشاہان

المعظم مالک رقاب الامم مولی ملوک العرب والعجم سلطان البر والبحر ذو الامان

بزرگ صاحب گردنہای امت خداوند بادشاہان ولایت عرب و عجم بادشاہ خشکی و تری صاحب امان

لاہل الایمان وارث ملک سلیمان مظفر الدنیا والدین ابوبکر بن سعد زنگی ادام اللہ

خداوند ایمان را میراث گیرندۂ بادشاہی مہتر سلیمان فتح دادہ شدۂ دنیا و دین ابوبکر پسر سعد زنگی ہمیشہ دارد خدا تعالی

اقبالہما وضاعف جلالہما وجعل الی کل خیر مالہما امیر کبیر عالم عادل ظہیر سریر

دولت ایشانرا و دوچند گرداند بزرگی ایشان را و گرداند بسوی ہر نیکی بازگشت ان ہر دو سردار بزرگ دانا دادہندہ پشتیبان تخت

سلطنت مشیر تدبیر مملکت کہف الفقراء ملاذ الغرباء مربی الفضلاء محب الاتقیاء افتخار

بادشاہی مشورت کنندۂ تدبیر بادشاہی صاحب پناہ فقیران جای پناہ بی شہران پرورندۂ عالمان دوستدار پرہیزگاران بزرگی

اہل فارس ملک الخواص یمین الملوک والسلاطین فخر الدولة والدین غیاث الاسلام

اہل فارس بادشاه خاصان مقوی ومعین بادشاهان بزرگ امیر بزرگ دولت ودین فریادرس اسلام

والمسلمین ابوبکر بن ابی نصر اطال اللہ عمره واجل قدره وشرح صدره وضاعف اجره قدم

ومسلمانان ابوبکر پسر ابی نصر دراز گرداند خدای تعالی عمر دراز وبزرگ گرداند مرتبه او را وکشاده وار وسینه او را و دو چند گرداند جزای او را مقدم

الخروج قبل الولوج والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس الشاة تطیقه فی الفیل حیقة طوعا

بیرون آمدن را پیش از درآمدن وآنانکه فرو خورندگانند خشم را و درگذرندگانند تقصیرات را از مردم گوسپند پاک ست و پیل در فطرت خود حق

وکرها من مولود الا یولد علی الفطرة فابواه یهودانه او ینصرانه او یمجسانه من عمل صالحا

ناخوشی نیست از هیچ فرزندی اگر زاده میشود بر طریقه اسلام پس پدر او یهودی گردانند او را یا نصرانی یا آتش پرست کسیکه کار نیک کند

فلنفسه ومن اساء فعلیها اخذته العزة بالاثم یا رحیم یا غفور السلامة فی الوحدة الافات

پس مر نفس خود را و کسی که بد کند پس بر آنست گرفت او را بزرگی بگناه کردن ای رحمت کننده ای آمرزنده سلامت در تنهای است بلاها

بین الاثنین لی مع اللہ وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب لا نبی مرسل مشاهدة الابرار بین

درمیان دو ئی برای من با خدا وقتیست نمیگنجد مرا در آن وقت فرشته بزرگ و نه پیغامبر مرسل دیدن نکوکاران میان

التجلی والاستتار ونحن اقرب الیه من حبل الورید الوقف لا یملک فان مع العسر یسرا

روشنائی و پوشیدگیست وما نزدیک تریم بسوی او از رگ جان وقف ملک نمیشود پس بدرستیکه با دشواری آسانی است

زر غبا تزدد حبا اتامرون الناس بالبر وتنسون انفسکم واذا مروا باللغو مروا کراما

زیارت کن یک روز درمیان تا زیاده شود محبت آیا میفرمائید مردمان را بنیکی و فراموش میکنید خود را و چون بگذرند بکار زشت میگذرند

فآت ذا القربی حقه وان جاهداک علی ان تشرک بی ما لیس لک به علم فلا تطعهما هذا

پس بده خداوند یگانگت را حق ایشان اگر کار زار کنند ترا بران که شریک آری بمن چیزی که نیست ترا بان چیزی شناختی پس فرمان بردار ایشان مباش

المقدار یکفیک وما زاد علی ذلک فانت حامله کلوا واشربوا ولا تسرفوا ولو بسط اللہ الرزق

مقدار برادر ترا چیزی که زیاده شود بران پس تو بردارنده آنی بخورید و بنوشید و خرچ بسیار مکنید اگر فراخ گرداند خدای تعالی رزق

لعباده لبغوا فی الارض الخبیثات للخبیثین حتی اذا ادرکه الغرق قوله تعالی

برای بندگان خود هر آینه سرکشی میکردند او شان بر زمین چیزهای ناپاک برای ناپاکان است تا آنکه دریافت فرعون را غرق شدن ارشاد جناب باری

فاذا رکبوا فی الفلک دعوا اللہ مخلصین له الدین ان انکر الاصوات لصوت الحمیر

پس چون سوار شوند در کشتی میخوانند خدا را در حالیکه خالص میگردانند برای او دین را از شک نفاق بدرستی که بدترین آوازها آواز خر است

ما تقول فی الامارة قال لا خیر فیهم ما دام احدهم لطیفا تحاشه فاذا خشن تلطف

چه میگوئی در حق امارت گفت نیست نیکوی در ایشان تا وقتیکه باشد یکی از ایشان لطیف سختی میکند پس هرگاه که سخت شد نرمی میکند

التمر دانع والناطور غیر مانع یا غراب البین لیت بینی وبینک بعد المشرقین

خرما پخته است و نگهبان مانع نیست ای زاغ فراق کاشکی درمیان من و تو دوری مشرق و مغرب بودی

ضرب زید عمرا او کان زید متعدیا کلموا الناس علی قدر عقولهم قد لکن الذی لمتننی

زد زید عمرو را و بود زید تعدی کننده کلام کنید مردمان را بر مقدار عقلهای ایشان پس این آن کسی ست که ملامت میکردید شما

فیه ضرب الحبیب زبیب لا یغلق باب التوبة علی العباد حتی تطلع الشمس من مغربها

در حق آن مرا زدن دوست مویز ست دراز است بند کرده نخواهد شد در توبه بر بندگان تا آنکه بر آید آفتاب از جای غروب خود

استغفرک اللهم واتوب الیک قوله تعالی فلم یک ینفعهم ایمانهم لما راوا باسنا سنت الله

آمرزش میخواهم از تو ای بار خدا و باز میگردم بسوی تو پس نبود که فائده دهد ایشان را ایمان ایشان وقتیکه دیدند عذاب ما را طریقه خدا

بنا تا حسنا بلغ ما علیک فان لم یقبلوا ما علیک یا بنی انک یوم القیمة مسؤل ماذا

رسانیدن خوب برسان آنچه بر ذمه تست از امر معروف و نهی منکر پس اگر قبول ندارند بر تو باکی نیست ای پسر من بدرستیکه تو روز قیامت سؤال کرده شوی که چه

اکتسبت ولا یقال بمن انتسبت موت الفقراء راحة اعدی عدوک نفسک التی بین

کسب کردی تو و نه گفته شود با که نسبت داری که شریف هستی یا رذیل مرگ فقیران موجب آرام او شان است دشمن ترین دشمنان تو نفس تست آنکه میان

جنبیک اعوذ بالله من الفقر المکب ومجاورة من لا یحب الفقر سواد الوجه فی الدارین

دو پهلوی تست پناه میخواهم از خدا تعالی از فقیری که سرنگون کننده باشد و از همسایگی کسی که دوست نمیدارد فقیری ای بینوائی سیاه روئی است در دو جهان

الفقر فخری کاد الفقر ان یکون کفرا اولئک لهم رزق معلوم لا رهبانیة فی الاسلام

فقیری بزرگی منست نزدیک ست فقیری که باشد کفر آنان یعنی اهل بهشت مر ایشان را روزی ست معلوم در وقت انتها نیست در اسلام

لئن لم تنته لارجمنک حفت الجنة بالمکاره وحفت النار بالشهوات ومن یتوکل

هر آئینه اگر باز نخواهی ماند هر آئینه سنگسار خواهم کرد ترا گرد کرده شده ست جنت بمکروهات و گرد کرده شده ست دوزخ بخواهش های نفسانی و کسیکه اعتماد کند

علی الله فهو حسبه عالم عادل مؤید منصور مالک ازمة الانام حامی الاسلام وارث

بر خدا پس او تعالی کافی ست او را دانا عدل کننده استوار کرده شده یاری داده شده خداوند مهارهای مردمان نگاه دارنده اسلام

ملک سلیمان اعدل الزمان مظفر الدنیا والدین ابوبکر بن سعد زنگی ادام الله ایامه و

ملک مهتر سلیمان عادل تر زمانه فیروزی یابنده دنیا و دین که نامش ابوبکر پسر سعد زنگیست همیشه دارد خدا تعالی روزگار او

نصر اعلامه احسن کما احسن الله الیک جد ولا تمنن لان الفائدة الیک عائدة

یاری دهد نیزهای او را نیکوئی کن چنانچه نیکوئی کرد حق تعالی بسوی تو بخشش کن و منت منه چرا که فائدهٔ آن بسوی تو باز گردنده است

یهدی به وهو لا یهتدی آخر الحیل السیف احد الجهتین الم اعهد الیکم یا بنی آدم

راه یافته میشود بسبب او و حال آنکه از خود راه نیافته ست شمشیر آخر حیلهاست یکی از دو جانب آیا پیمان نگرفتم از شما ای فرزندان آدم

ان لا تعبدوا الشیطان انه لکم عدو مبین قال بل سولت لکم انفسکم امرا فصبر

آنکه نه پرستید شیطان را بدرستیکه آن شیطان شما را ست دشمن ظاهر گفت یعقوب علیه السلام بلکه آراسته کرد برای شما ذاتهای شما کاری پس صبر

جمیل قال الله تعالی ولنذیقنهم من العذاب الادنی دون العذاب الاکبر کل اناء یترشح بما فیه

بهتر ست فرمود خدای بزرگ هر آئینه میچشانیم کافران را در دنیا از عذاب اندک که قتل و دفع جزیه و غیرهما باشد سوای عذاب بزرگ که در آخرت خواهد بود هر آوندی

قسم سوم در لغات مفردات بترتیب حروف تہجی باب الالف

رضا جزا استقصا ترسا مہیا صبا قبا افشا صفا عبا فرا ابا عشا غشا

عنا سزا قفا شتا خلا ملا مصلا مسا خطا انشا کدخدا سما پیدا

حصا اقتدا دیبا اشتہا بینوا تمنا تقاضا التجا ملجا ماخولیا علیا

محابا امضا انبیا اشقیا املا جلسا رمینا ہمانا احشا تولا مدار اشیدا

سودا یغما شفا وفا جفا باب الباء اصحاب حساب ثواب

صواب اولوالالباب شباب ارباب حجاب منجلاب بواب

خلاب خطاب جواب عتاب دواب قصب انجیب ادیب غریب

ترتیب رقیب تہذیب طبیب سراندیب غیب جیب شیب

نہیب شکیب نشیب واجب کاذب جانب طالب صاحب

منسوب مرہوب آشوب محبوب حسب عذب عرب عقب

کلب شغب شعب منصب صعب مقرب حلب حرب

تعب قصب مترقب طرب قطب کعب موجب مستوجب

نقیب طبیب باب التاء تربیت مصلحت فہرست موعظت

منت نعمت قربت رحمت قدرت غفلت اُمت ہمت

رحلت عُزلت عزت فتوّت مروت رغبت صولت نزہت

فسحت وسعت ہجرت وحشت نصرت نبوت جبلت اذیت

کربت فطنت خبرت حدّت خلعت سلطنت مملکت محنت

صِفوت فطرت ذلت لعنت علّت مدّت حرکت صنعت

سطوت طلعت مودت خست خفت ہیبت حسرت شوکت

جدّت مغفرت بہجت غیرت ہیات سنعت عصمت ثروت

خطبت تمکنت شدت طیبت رقت نکبت تہمت طاعت

انابت اجابت دعوت حاجت بلاغت عنایت شفاعت سماعت

سلامت سیاقت بضاعت قناعت ملالت جماعت کفایت تجارت

عمارت کفارت معالجت موافقت خصومت خجالت خباثت

اطاعت غایت مہابت حمایت رعایت ظرافت طراوت

شکایت آفت مخافت مقالت حراست ریاست معرفت جسارت

شجاعت سخاوت اعادت سماحت صباحت ملاحت

مزاحت راحت حلاوت ضلالت بطالت رایت ضیافت

استطاعت فصاحت صلابت خسارت غرامت علامت متانت

سماحت وقاحت ندامت ولادت سعاوت استعارت سفاہت

مناصحت مباسلت ملاعبت مجانبت مکالمت محاورت مجاورت

معاشرت مواظبت مبارزت مداومت مصیبت اہلیت مزیت

مشیت تہنیت وسیلت عزیمت مقاومت ملاطفت مشابہت مواہبت

مصارعت متابعت معاتبت مخالطت مطاوعت مناومت

مصاحت مسامحت مجالست مضایقت منازعت مفارقت

موافقت حسنات مزجات نبات بنات کائنات التفات

درجات درکات مناجات اخراجات فرات صیت مبیت

نصیحت وصیت طبیعت حقیقت غنیمت زینت معیشت

خشونت مؤنت معونت فرتوت ممقوت بروت جبہت

ہنگفت مغفرت اردوی بہشت کنشت زشت سرشت عاقبت

عافیت لعنت مذمت عقوبت کدورت عشرت منفعت

باب الثاء ـ غیاث حراث وارث حادث بحث خبث لیث

باب الجیم لوج عوج موج اوج عاج حاج حجاج مزاج علاج آماج

نسیج پیچ سلنج کنج دستبرنج تفرج تدریج درج برج باب الحاء

نشاح نکاح فرح شرح طرح مستفیح مدح قدح مساح صلاح

فلاح سیاح جراح ملاح صالح طالح ناصح فصیح ملیح مسیح

صبیح قبیح صلح باب الخاء ـ بلخ تلخ لاخ توبیخ کاخ راسخ

پاسخ فرخ برخ زریخ فیخ یخ باب الدال مزید خوید بعید وحید کلید

ورید توحید مستفید تائید جاوید بید برید صید فرود رود حسود

جود تعبد مجد مجرد منقود متعود احمد مقصد مهد خرد مند

گزند الوند سمند تند ستمند فراکند پابند سواد نخشاد مرداد

فولاد اجتهاد عناد جاد برد ورد گرد شره مرد درخورد

عضد ورود مرد مقود صند ند مکائد ند موائد ساعد ناقد

کاسد فاسد جلاد قاصد شاهد زاهد تردد تقاعد نامساعد

ابد عقد ملد تفقد باب الذال ملاذ معاذ منفذ متعوذ

تلمیذ ماخوذ نافذ باب الراء تهور تحیر سزاوار طرار فرار آثار

دمار پایدار تبار استبصار استحقار کارزار دوار ستمگار دیار استظهار

بندار زنهار تیمار زینهار انکار ایثار افطار عیار عذار تاتار عبار

سنجار گنبد نازار ابرار افتخار دینار مغار ذوالفقار بیطار بیکار

کنار حصار جریده سریر ظهیر تقصیر بصیر نظیر عنبر حریر نفیر

گزیر ضمیر تشویر خطیر تعبیر حقیر توفیر عذار غدر بحر تندر سحر دهر عصر

منکر کبر بذر کاغذ زر عبیر زیور قدر مختصر مبذر منسخر حذر وقر

شزر تغیر فر مهر نذر ذکر خمر زجر کسر نصر مکر شکر زهر محضر

جعفر شر محشر منجر مدبر متصور بصائر خاطر سائر ساطر ضاجر

تاجر ساغر کاشغر آمر مقام نوادر منابر تجاسر آزر

مجبور حرور کفور دستور زنبور فجور سرور دور ستور

عین القطر گلجهر بزرجمهر صادر دیر انگر قدر کمر جبر

باب الزاء عز خزر نوروز تموز عجوز شیراز اعجاز الحجاز

حجاز طراز ستیز موز تمیز پشیز مرکز چرخ انداز نیزه باز فراز

نواز گریز انباز طنز گنز جهانه نزار مبارز آز **باب السین** نفس

قفس درس ناموس عروس فسوس قیاس الماس پاس

اساس خسیس پاس استیناس خروس افسوس جلیس نفیس

تلبیس برجیس قدس پارس طرابلس **باب الشین** عرش

فرش عیش طیش جیش کیش ریش خروش پوش هوش خویش

حلقه بگوش آغوش سیاه گوش تفتیش دلکش اغلمش العطش

الفریش معاش پاداش یکتاش خیلتاش اوباش تکمش تاش

فاش پرخاش نعش فاحش بطش دانش **باب الصاد** شخص

رقص منغص مخلص غواص قصاص خاص اخلاص **باب الضاد**

بیاض اعراض نقض نبض عرض فرض تعرض معرض تفویض

عارض معارض مریض خوض مخفوض محض بغض قرض **باب الطاء** نشاط

بساط انبساط سماط رباط اخلاط توسط مخیط خط قط سقط نفط

فرط حبط لمط واسط بسیط محیط **باب الظاء** وعظ الفاظ محفوظ

ملحوظ غیظ غلیظ حظ **باب العین** شفیع بدیع منیع مطیع

تودیع تصدیع جمیع زریع مطاع قاع ارتفاع نزاع زرع مطبوع

مطلع مستمع متسع متمتع سجع دفع رفع نفع نطع طمع نزع فزع جزع

ورع قطع قلع توقع تطوع تضرع تصنع مرصع مرقع مولع جامع

لامع طالع مانع تابع مواضع تواضع واقع واضع نوع ممنوع باب الغین

بالغ مبلغ دریغ میغ باب الفاء وصف معاف اعتراف اعتکاف

خلاف قاف مصاف کفاف گزاف عفاف اعراف اسراف

صاف مالوف معروف وقوف فیلسوف تصنیف تالیف تعنیف

تکلیف خریف حریف لطیف نظیف ظریف عنیف شریف

تلفیف تشریف کهف زحف صرف خرف حرف کتف کشف

وقف تلف صدف کیف صیف سیف ضیف حیف

تصوف تاسف تکلف توقف مولف مضاعف اضعاف باب

القاف استبرق مستغرق متعلق تملق ازرق بیدق فایق

لائق صادق حاذق باسق واثق سابق موافق عشق دمشق

فسق نسق ولق حلق خلق رسق رزق فرق عرق نطق خلق

آفاق خنجاق عراق اتفاق تریاق اعتاق طاق فراق صداق نیاق

حق دق شیق جوسق رونق زورق ضیق دبیق رفیق فریق طریق

حدائق تلفیق زندیق لیق دقیق تفاریق ورق زرق باب

الکاف تاک باک ہلاک ماناک اوراک خنک تنک چنگ فرہنگ زنگ

خرسک آہنگ فرنگ سرہنگ ارژنگ سالک تدارک مالک تارک

آبک بعلبک جابک اتابک ملک فلک ملک کلک فلک

سلک ملک ممسک محک گروک خشک مشک پیک رکیک

باب اللام جلال زلال کمال خصال متعال آل مجال مقال

عیال استقبال لال ابتہال اعتدال زال بال بدسگال عاجل

فاصل آجل عامل کامل باطل قاتل ارذل اراذل انامل جل حمل

سنبل تامل اہل نحل مہمل جہل ہزل جدل بذل غزل جل

اجل مثل دخل تحمل مقبل وصل فصل محمول اہمل خنطل منزل

حیل دغل غل غسل وحل محفل اہل مرسل مہمل تغافل

تکاہل تناول تطاول میل نیل رحیل سبیل عدیل تعطیل

تاویل توکیل ذلیل طویل دلیل جهول ماسول حلول معزول

حصول دخول نزول هول قول کحیل سیل ذیل خیل شمائل

زائل هیکل عادل فسل اصل خجل عجل بطال ملال غربال خیال

وبال باب المیم کام گام مسام خرطوم مفهوم معلوم سموم مظلوم

نعیم قدیم عظیم حمیم تسلیم مقوم الیم سقیم مقیم انام حمام شام

ازدهام حطام انجام فرجام الزام زمام عزم جزم رستم سام

هم درهم آدم عجم نظم متهم جسم حشم عدم نجم حرم تنعم ترنم درهم

مصمم خصم ضیغم ارم خرم فراهم لاجرم تلاطم ذمائم طارم

حاتم ملازم ملائم آرزم خوارزم مشموم معصوم انتقام موسم

علم متعلم معلم اقلیم ندیم مرسوم بهائم باب النون خوان زمان

امان بوستان گلستان نشان اوان ریحان ضیمران کنعان نوشیروان

ایوان الوان لسان ارکان انبان عنفوان عنوان لمعان

سکان چوپان بیکران خاندان حرمان پیل دمان شیر ژیان لبنان

جهان مغیلان آردشیر بابکان پیکان عریان دودمان خار بنان

پسر ساسان بن بهمن کراول ساسانیان بوده

همدمان همدان همعنان بجزان توان امکان خالمیان ارسلان

بربان ثوامان طالقان فغان اعیان پیمان تحسین نوشین یمین

معین کمین جبین مبین آفرین بالین پوستین قرین کابین

سمین ضمین خزین نسرین تمکین زمردین چین عین مامن ثمین

بین متمکن موذن کودن انگیختن متهاون تغابن موزون بوقلمون همایون

مقرون فریدون ایدون گردون مضمون میمون واژون فنون پیرامون فون زبون

دون معون نشیمن امین ظن سن تلون مرتهن بدن یمن یاسمین زوزن قرائن حسن

پرداختن گزیدن پائیدن نوردیدن ورزیدن آشفتن فروماندن شتافتن شنیدن

گرائیدن کاهیدن سپرانداختن خوشانیدن جوشیدن پاشیدن هشتن افراختن گوازیدن

بسر بردن زبان درکشیدن گماشتن اندوختن سبحان حیون زندان سبکتگین باب

الواو علو عدو ربو غزو سهو محو لهو سرو پرتو نیرو جزو عضو بانو باب الهاء

نواکه مایه کافه مراقبه مکاشفه عصاره سنگلاخه کجاوه واقعه باهره دیباچه هرآئینه

طائفه مشاطه آزاده فرومایه مغاره محاسبه سابقه خزانه مصادره مجاهده نشانه پیمانه

تازیانه مفاوضه کلاسه بادیه مطایبه پراگنده گوشواره فاجره قابله دراعه داعیه

انبازی کردن و خط در رساله در محاوره اهل انشا

قراضه پاینده پایه مواخذه کتابه اباره مجادله مناظره ناصیه همواره لاشه جاده لاله

قباله جباله تتمه حلیه هدیه رقعه ذروه قرطه درجه خطه فتنه خریده فی الجمله سرسیمه حجره کرشمه زمره

شبه سره شره کلمه ابله بیشه پیشه صره نفقه طعمه سخره صخره مزده فضله غصه سفره

هرزه طبله شکنجه موجه زهره دقیقه بزه قصیده بلا طبه خیره طیره تیره دریوزه برکه افسرده

بصره نکوهیده پسته خجسته نغمه خنجه زمزمه بهره بدیهه لطیفه بزله کوفته مدرسه

کلبه ژنده تجربه معده فرسوده اسکندریه اگنده جزیره آبگینه قبیله وسمه بدرقه

[illegible] شیوه صدمه کریوه دوشیزه دجله نطفه فقیره کرم پیله عربده عرصه ذخیره

ثقبه جبعه لذعه معرکه مهره مجمره جذبه خلیفه قلعه غرفه غره قله نعره وظیفه مسل قطعه

[illegible] جاه چاه خانقاه خیلکاه فتیه سفینه کریه ستوه شکوه کوفه وجه فارجه تره

باب لیا همای رای لآلی آبادی مناهی بریمانی بی تحاشی وادی معلم کتابی هیولانی

حرامی شافی وجی ماحضری ماضی انزی ماوی تهی می تجلی بی افعی نفی یهودی نصرانی سعی

مجوسی سهروردی ری کرسی راعی ترقی راضی نواحی ذوالنون مصری علوی صخر جنی نجی نهی

برگی تتری مغنی غنی مستغنی نامردی مشتری تعدی کروبی مستولی منقضی سیری تقوی

فتوی کسری نغوی پدواری نحتی خای